



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴

چو مرا به سوی زندان بکشید تن ز بالا  
ز مُقربان<sup>(۱)</sup> حضرت بشدم غریب و تنها

به میان حبس ناگه قمری مرا قرین شد  
که فکند در دماغم هوسش هزار سودا

همه گس خلاص جوید ز بلا و حبس، من نی  
چه روم؟ چه روی آرم؟ به برون و یار اینجا؟

که به غیر گنج زندان نرسم به خلوت او  
که نشد به غیر آتش دل انگبین مُصفاً<sup>(۲)</sup>

نظری به سوی خویشان، نظری برو پریشان  
نظری بدان تمنّا، نظری بدین تماشا

چو بود حریف یوسف، نرمد<sup>(۳)</sup> کسی چو دارد  
به میان حبس بستان و که خاصه یوسف ما

بدو به چشم و دیده سوی حبس هر که او را  
ز چنین شکرستانی برسد چنین تقاضا

من از اختران شنیدم که کسی اگر بیابد  
اثری ز نور آن مه، خبری کنید ما را

چو بدین گهر رسیدی، رسد<sup>(۴)</sup> که از کرامت  
بنهی قدم چو موسی، گذری ز هفت دریا<sup>(۵)</sup>

خبرش ز رشک جانها نرسد به ماه و اختر  
که چو ماه او برآید، بگذارد<sup>(۶)</sup> آسمانها

خَجَلَمَ ز وَصْفِ رُوَيْشِ، به خدا دهان ببندم  
چه بَرَدَ ز آبِ دریا و ز بحرِ مَشْکِ (۷) سَقًّا (۸)

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۳۲

لَجْمٌ (۹) ببند فوقِ دُرِّ شاهوار  
پس ز طین (۱۰) بگریزد او ابلیسوار

کآن بلیس از متن طین کور و گر است  
گاو کی داند که در گل گوهر است؟

إِهْبِطُوا (۱۱) افگند جان را در حَضِیضِ (۱۲)\*  
از نمازش کرد محروم این مَحِیضِ (۱۳)

ای رفیقان، زین مَقِیلِ (۱۴) و زان مَقَالِ (۱۵)  
إِنْفُوا إِنَّ الْهُوَىٰ حَيْضُ الرِّجَالِ

إِهْبِطُوا افگند جان را در بدن  
تا به گل پنهان بود دُرُّ عَدَنِ (۱۶)

تاجرش داند، ولیکن گاو، نی  
اهلِ دل دانند و هر گلِ کَاوِ (۱۷) نی

هر گلی کاندردلِ او گوهری ست  
گوهرش غَمَّازِ (۱۸) طینِ دیگری ست

وَأَنَّ گلی کز رَشِّ (۱۹) حق نوری نیافت  
صَحْبَتِ گِلِ های پُر دُرِّ بَرِ نَتَافَتِ

\* قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

« قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا ... »

« گفتیم: همه از بهشت فرود آید... »

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه  
عاقبت بروید آن کشته اله

کشت نو کارید بر کشت نخست  
این دوم فانی است و آن اول درست

کشت اول کامل و بگزیده است  
تخم ثانی فاسد و پوسیده است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین (۲۰) بی‌قول و گفت و گوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، باب صغیر  
تا فرود آرند سر قوم زحیر (۲۱)

زانکه جباران (۲۲) بُدند و سرفراز  
دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۱

قُلْ تَعَالَوْا قُلْ تَعَالَوْا كَقَوْلِ رَبِّ  
ای ستورانِ رمیده از ادب

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۰۶

قُلْ تَعَالَوْا كَقَوْلِ رَبِّ  
تا ریاضتستانِ دهم، من رايِضَم (۲۳)

## قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۱۵۱

« قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ ۗ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا ۗ... »

« بگو: بیایید تا آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده است برایتان بخوانم. اینکه به خدا شرک  
میاورید... »

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی عِلَّتْ (۲۴) دروست  
رو فنا کن دید خود در دید دوست

دید ما را دید او نِعَمَ الْعَوْضِ (۲۵)  
یابی اندر دید او کل عَرَضِ

طفل تا گیر (۲۶) و تا پویا (۲۷) نبود  
مرکبش جز گردن بابا نبود

چون فضولی گشت و دست و پا نمود  
در عَنَا (۲۸) افتاد و در کور و کبود (۲۹)

جانهای خلق پیش از دست و پا  
می‌پریدند از وفا اندر صفا

چون به امر اِهْبَطُوا بندی شدند  
حبس خشم و حرص و خرسندی شدند

### قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

« قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا ۗ فَاِذَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِّنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. »

« گفتیم: همه از بهشت فرود آید؛ پس اگر هدایتی از من به سوی شما رسید، آنها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی. »

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۶

نی نی به ازین باید با دوست وفا کردن  
نی نی کم ازین باید تقصیر و جفا کردن<sup>(۳۰)</sup>

زخمی که زَنَد دَسْتَت، بر عاشقِ سَرْمَسْتَت  
نَتَوَانَد غَیْرِ تُو تَدْبِیْرِ دَوَا کَرْدَن<sup>(۳۱)</sup>

مُرغی که چشَد یک دَم از لَذَّتِ دَامِ تُو  
در خَاطِرِ او نَایَد آهَنگِ هَوَا کَرْدَن<sup>(۳۲)</sup>

ای کَارِ دُو چِشَمِ تُو بی جُرْمِ و کُغْنَه کُشْتَن  
ای کَارِ دُو لَعَلِ تُو حَاجَاتِ رَوَا کَرْدَن<sup>(۳۳)</sup>

خوش واقعه‌یی دارد دل با غمِ عشقِ تُو  
نی زورِ فرو خوردن، نی راهِ رها کردن

دَعْوَى صَفَا کَرْدَن در عشقِ تُو نیکو نیست  
با جانِ صَفَا چه بُود تفسیرِ صَفَا کَرْدَن؟

شمس الحقِ تبریزی نوری ز فلکِ پُفشان  
کز نور تواند جانِ آهنگِ هوا کردن

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۴

اندر آن گه بود اشجار<sup>(۳۴)</sup> و شمار<sup>(۳۵)</sup>  
بس مُرود<sup>(۳۶)</sup> کوهی آنجا، بی‌شمار

گفت آن درویش: یا رب با تو من  
عهد کردم زین نچینم در زَمَن<sup>(۳۷)</sup>

جز از آن میوه که باد انداختش  
من نچینم از درختِ مُنتعِش<sup>(۳۸)</sup>

مدتی بر نذرِ خود بودش وفا  
تا در آمد امتحاناتِ قضا

زین سبب فرمود: استتنا کنید  
گر خدا خواهد به پیمان بر زنید

هر زمان دل را دگر میلی دهم  
هر نَفَس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ  
كُلُّ شَيْءٍ عَنُّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی شود.

در حدیث آمد که دل همچون پری ست\*  
در بیابانی اسیر صَرَصَری<sup>(۳۹)</sup>

باد پَر را هر طرف راند گِزاف  
گه چپ و گه راست با صد اِخْتِلاف

در حدیثِ دیگر این دل دان چنان  
کابِ جوشان ز آتش اندر قازغان<sup>(۴۰)</sup>\*\*

هر زمان دل را دگر رایى بُود  
آن نه از وی، لیک از جایى بُود

پس چرا ایمن شوی بر رایِ دل  
عهد بندى تا شوی آخرِ خَجَل؟

### \* حدیث

« إِنَّ هَذَا الْقَلْبَ كَرَيْشَةٍ بِقَلَاةٍ مِنَ الْأَرْضِ يَقِيمُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ. »

« این قلب پری را ماند به هامون که باد، آن را زیر و زیر کند. »

### \*\* حدیث

« لَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَشَدُّ تَقَلُّبًا مِنَ الْقُدُورِ فِي غَلِيَانِهَا. »

« مثل قلب مؤمن در دگرگونی هایش همانند دیگ در حال جوش است. »

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۰

« تشبیه بند و دام قضا به صورت پنهان به اثر پیدا. »

بینی اندر دلق<sup>(۴۱)</sup>، مهتر<sup>(۴۲)</sup> زادهی  
سر برهنه در بلا افتادهیی

در هوای نایکاری<sup>(۴۳)</sup> سوخته  
اقمشه<sup>(۴۴)</sup> و املاک خود بفروخته

خان و مان رفته شده بدنام و خوار  
کام دشمن<sup>(۴۵)</sup> می‌رود ادبار<sup>(۴۶)</sup>

زاهدی بیند، بگوید: ای کیا  
همتی می‌دار از بهر خدا

کاندرین ادبارِ زشت افتاده‌ام  
مال و زرّ و نعمت از کف داده‌ام

همّتی تا بوکه من زین وارهم  
زین گلِ تیره بود که برجهّم

این دعا می‌خواهد او از عام و خاص  
کَالْخَالِصِ وَالْخَالِصِ وَالْخَالِصِ

خالصی می‌خواهم، خالاصی می‌خواهم، خالاصی می‌خواهم.

دست باز و پای باز و بند نی  
نی مُوکل بر سرش، نی آهنی

از کدامین بند می‌جویی خلاص؟  
و از کدامین حبس می‌جویی مناص (۴۷)

بندِ تقدیر و قضایِ مُحْتَقِی (۴۸)  
که نبیند آن بجز جانِ صَفِی (۴۹)

گرچه پیدا نیست آن، در مَكْمَن (۵۰) است  
بدتر از زندان و بندِ آهن است

زانکه آهنگر مر آن را بشکند  
حُفْرَه گِر (۵۱) هم خَشْتِ (۵۲) زندان برکند

ای عَجَب این بندِ پنهانِ گران  
عاجز از تکسیرِ (۵۳) آن آهنگران

دیدنِ آن بندِ احمد را رسد  
بر گُلویِ بسته، حَبْلُ مِنْ مَسَدِ (۵۴)

دید بر پشتِ عیالِ بُولَهَب  
تَنگِ (۵۵) هیزم گفت: حَمَالَهُ حَطَبِ (۵۶)



حَبْلٌ وَ هِيزِمٌ رَا جَزْ أَوْ چِشْمِی نَدِید  
کِه پَدِید آید بَرُو هِر ناپَدِید

باقیانش، جمله تاویلی (۵۷) کنند  
کین ز بیهوشی ست و ایشان هوشمند

لیک از تأثیر آن، پشتش دوئو (۵۸)  
گشته و نالان شده او پیش تو

کِه دعایی، همتی تا وارهم  
تا ازین بندِ نهران بیرون جهم

آنکه بیند این علامت ها پدید  
چون نداند او شقی (۵۹) را از سعید؟

داند و پوشد به امرِ ذوالجلال (۶۰)  
کِه نباشد کشفِ رازِ حقِ حلال

### قرآن کریم، سوره لهب (۱۱۱)، آیه ۵ و ۴

« وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ. » (۴)

« و زنش هیزمکش است. »

« فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ. » (۵)

« و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد. »

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۰۸

« پرسیدنِ معشوقی از عاشقِ غریبِ خود که از شهرها کدام شهر را خوشتر یافتی و  
انبوه‌تر و محتشم‌تر و پُر نعمت‌تر و دل‌کشاتر؟ »

گفت معشوقی به عاشق کای فتنی'  
تو به غربت دیده‌یی بس شهرها

پس کدامین شهر ز آنها خوشتر است؟  
گفت: آن شهری که در وی دلبر است

هر کجا باشد شه ما را بساط  
هست صحرا، گر بود سم الخياط<sup>(۶۱)</sup>

هر کجا که یوسفی باشد چو ماه  
جنت است، ارچه که باشد قعر چاه

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۰

اولم این جزر و مدّ از تو رسید  
ورنه ساکن بود این بحر، ای مجید

هم از آنجا کین تردد دادیم<sup>(۶۲)</sup>  
بی تردد کن مرا هم از کرم

ابتلام می‌کنی، آه الغیاث<sup>(۶۳)</sup>  
ای دُکور<sup>(۶۴)</sup> از ابتلات چون اناث<sup>(۶۵)</sup>

تا به کی این ابتلا؟ یا رب مکن  
مذهبی‌ام بخش و ده مذهب مکن

اُشتری‌ام لاغری و پشت ریش  
زاختیار همچو پالان‌شکل<sup>(۶۶)</sup> خویش

این کژاوه<sup>(۶۷)</sup> گه شود این سو گران  
آن کژاوه گه شود آن سو کشان

بفگن از من جمل<sup>(۶۸)</sup> ناهموار را  
تا ببینم روضه ابرار<sup>(۶۹)</sup> را

همچو آن اصحابِ کَهِفِ از باغِ جُود<sup>(۷۰)</sup>  
می‌چَرَمِ اَیْقَاطِ<sup>(۷۱)</sup> نی، بَلْ هُمْ رُقُودِ<sup>(۷۲)</sup>

خفته باشم بر یَمینِ<sup>(۷۳)</sup> یا بر یَسارِ<sup>(۷۴)</sup>  
برنگردم جز چو گُو بی‌اختیار

هم به تَقْلِیبِ<sup>(۷۵)</sup> تو تا ذاتِ الیمینِ  
یا سویِ ذاتِ الشَّمَالِ ای رَبِّ دینِ

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۴۹

گَلَّهٗ گَلَّهٗ از مُرید و از مُریدِ<sup>(۷۶)</sup>  
چون سگِ باسِیْطِ<sup>(۷۷)</sup> ذِرَاعِیْ<sup>(۷۸)</sup> بِالْوَصِیدِ<sup>(۷۹)</sup>\*

همه کس (اعم از شیطان و انسان) از فرمانبر و نافرمان، دسته دسته مانند سگ اصحاب کَهِفِ در درگاه الهی به سر برند.

بر درِ کَهِفِ<sup>(۸۰)</sup> اَلْوَهَّیْتِ چو سگ  
ذَرَّهٗ ذَرَّهٗ اَمْرَجُو بر جَسْتِهٗ رگ

ای سگِ دیو امتحان می‌کن که تا  
چون درین ره می‌نهند این خلق پا

حمله می‌کن، منع می‌کن، می‌نگر  
تا که باشد ماده اندر صِدْق و نَر

پس اَعُوذُ از بهر چه باشد؟ چو سگ  
گشسته باشد از تَرْفَعِ<sup>(۸۱)</sup> تِیزتکِ<sup>(۸۲)</sup>

پس چه موقع می‌گویند: اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ؟ پناه می‌برم به خدا از دست شیطنانی که از درگاه الهی رانده شده است. موقعی که سگ (شیطان) در حمله چابک باشد.

این اَعُوذُ آن است کای تُرکِ خطا  
بانگ بر زن بر سگت، ره بر گشا

تا بیایم بر در خرگاه تو  
حاجتی خواهم ز جُود و جاه تو

چونکه تُرک از سَطَوْتِ (۸۳) سگ عاجز است  
این اَعُوذ و این فَعَان (۸۴) ناجایز است

تُرک هم گوید: اَعُوذ از سگ، که من  
هم ز سگ در مانده‌ام اندر وطن

تو نمی‌یاری (۸۵) بر این در آمدن  
من نمی‌آرم ز در بیرون شدن

خاک اکنون بر سرِ تُرک و فُنُق (۸۶)  
که یکی سگ هر دو را بندد عُنُق (۸۷)

حاشَ لِلَّهِ (۸۸)، تُرک بانگی بَرَزَنَد  
سگ چه باشد، شیرِ نر خون قی (۸۹) کند

ای که خود را شیر یزدان خوانده‌ای  
سال ها شد، با سگی در مانده‌ای

چون کند این سگ برای تو شکار؟  
چون شکارِ سگ شده سستی آشکار

### \* قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۱۸

« وَتَحْسَبُهُمْ آيِقَاطًا وَهُمْ رُقُودٌ ۚ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشَّمَالِ ۗ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ زِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعَتْ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَهُمْ فِرَارًا وَوَلَّيْتَهُمْ رُعْبًا ۗ »

« می‌پنداشتند که بیدارند حال آنکه در خواب بودند و ما آنان را به دست راست و دست چپ می‌گردانیدیم، و سگشان بر درگاه غار دو دست خویش دراز کرده بود. اگر به سروقتشان می‌رفتی گریزان باز می‌گشتی و از آنها سخت می‌ترسیدی. »

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۵۶

در تَرَدُّد هر که او آشفته است  
حق به گوشِ او معماً گفته است

تا کند محبوسش اندر دو گمان  
کأن کنم کو گفت؟ یا خود ضدَّ آن؟

هم ز حق، ترجیح یابد یک طرف  
ز آن دو، یک را برگزیند ز آن کَنَف (۹۰)

گر نخواهی در تَرَدُّد، هوشِ جان  
کم فشار این پنبه اندر گوشِ جان

تا کنی فهم آن معماهاش را  
تا کنی ادراکِ رمز و فاش را

پس محلِّ وحی گردد گوشِ جان  
وحی چه بُود؟ گفتنی از جسِ نهان

گوشِ جان و چشمِ جان، جز این جس است  
گوشِ عقل و گوشِ ظنِّ، زین مُفْلِس (۹۱) است

لفظِ جبرم، عشق را بی‌صبر کرد  
وآنکه عاشق نیست، حبسِ جبر کرد

این، مَعِیَّت (۹۲) با حق است و جبر نیست  
این تجلّی (۹۳) مه است، این ابر نیست

- (۱) مُقَرَّبٌ: آنکه نزدیک به کسی شده و در نزد او قرب و منزلت پیدا کرده، نزدیک شده.
- (۲) نَشَدَ به غیر آتش دَلِ اَنْگِیْنِ مُصَفًّا: اشاره به این است که حرارت آتش غسل را از موم جدا میکند و سبب صافی شدن آن می شود.
- (۳) رَمِیدِن: ترسیدن و گریختن
- (۴) رَسَدَت: تو را رسد، حق آن داری، می توانی
- (۵) هفت دریا: رود نیل
- (۶) گُذَارِیدِن: گُذَاخْتِن، نوب کردن
- (۷) مَشْک: پوست دباغی شده گوسفند که آن را قالبی کنده باشند و در آن آب یا دوغ یا چیز دیگر نگهداری می کنند، خیک.
- (۸) سَقًّا: آب دهنده
- (۹) لَجْمٌ: لَجْنٌ
- (۱۰) طین: گل، خاک نمناک
- (۱۱) اِهْبِطُوا: فرود آید
- (۱۲) حَضِیضٌ: پستی، نشیب، پستی زمین
- (۱۳) مَحِیضٌ: حیض شدن، بی نماز شدن زن، بی نمازی
- (۱۴) مَقِیلٌ: خواب نیمروز، کنایه از خواب غفلت
- (۱۵) مَقَالٌ: گفتار، گفتگو
- (۱۶) دُرُّ عَدْنٌ: کنایه از روح لطیف است.
- (۱۷) گلِکاو: گل کاونده، کسی که گل را جستجو می کند. در اینجا مراد شخص ظاهرین است.
- (۱۸) غَمَّازٌ: اشاره کننده با چشم و ابرو، غمزه کننده.
- (۱۹) رَشٌّ: پاشیدن، منظور از رَشُّ نور پاشیدن و افشاندن نور است.
- (۲۰) قَرین: همنشین
- (۲۱) قوم زَحیر: مردم بیمار و آزاردهنده
- (۲۲) جَبَّارٌ: ستمگر، ظالم
- (۲۳) رَایضٌ: تربیت کننده اسب و ستور
- (۲۴) عَلَتْ: بیماری
- (۲۵) نِعْمُ الْوَعُوضُ: بهترین عوض
- (۲۶) کَیرَا: گیرنده، قوی
- (۲۷) پویا: راه رونده، پوینده
- (۲۸) عَنَّا: مخفف عَنَّا، رنج، سختی
- (۲۹) کور و کبود: دید من ذهنی و آسیب های ناشی از آن
- (۳۰) جَفَا کَرِدِن: ستم کردن، بدی کردن
- (۳۱) دَوَا کَرِدِن: مداوا کردن، درمان کردن
- (۳۲) هوا کردن: پریدن، پرواز
- (۳۳) زَوَا کَرِدِن: برآوردن خواهش کسی، اجابت کردن
- (۳۴) اَشْجَارٌ: درختان، جمع شجر
- (۳۵) ثَمَارٌ: جمع ثمر، میوه ها
- (۳۶) مُرُودٌ: امرود، به معنی گلابی
- (۳۷) مُنتَعَشٌ: سالم، خوش و سرزنده
- (۳۸) اسْتَثْنَا کَرِدِن: به معنی ان شاء الله گفتن است.
- (۳۹) صَرَصِرٌ: باد سرد و سخت، باد تند
- (۴۰) قَاذِغَانٌ: دیگ بزرگ، پاتیل
- (۴۱) دَلَقٌ: خرقة، پوستین، جامه درویشی
- (۴۲) مِهْتَرٌ: بزرگتر، با مقام و منزلت برتر
- (۴۳) نَابِکَارٌ: بدکار، فرومایه، فاحشه
- (۴۴) اَقْمِشَه: جمع قُمَاش، به معنی اسباب و اثاثها، رخت ها
- (۴۵) کَامٌ دَشْمِنٌ: دشمن کام، تیره بخت
- (۴۶) اِدْبَارٌ: بخت برگشتگی، تیره بختی
- (۴۷) مَنَاصٌ: فرار، گریز
- (۴۸) مَخْتَفِیٌ: پنهان، نهان، پوشیده
- (۴۹) صَفِیٌ: برگزیده، خالص، پاکدل
- (۵۰) مَكْمَنٌ: کمینگاه، نهانگاه
- (۵۱) حُفْرَه کَر: حفره بُر، نَقَب زن
- (۵۲) خَشْتٌ: آجر خام و نپخته

- (۵۳) تَكْسِير: شکستن، ریز ریز کردن
- (۵۴) حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ: ریسمانی از لیف خرما
- (۵۵) تَنَكُّ: بار و خروار از چیزی
- (۵۶) حَمَالَةٌ حَطَبٍ: هیزم گش، کسی که بار هیزم می برد.
- (۵۷) تَأْوِيلٌ: برگردانیدن کلام و برخلاف ظاهر معنی کردن آن. توجیه.
- (۵۸) دَوْبُو: دوتا، خمیده
- (۵۹) شَقِيٌّ: بدبخت، نگون بخت
- (۶۰) ذَوَالْجَلَالِ: صاحب جلال و بزرگواری، از صفات خدای تعالی.
- (۶۱) سَمُّ الْخِيَابِ: سوراخ سوزن
- (۶۲) تَرَدَّدٌ: تردید و دویلی
- (۶۳) الْاَلْفِيَاثُ: هنگام دادخواهی و طلب دادرسی می‌گویند.
- (۶۴) دُكُوْرٌ: جمع دُكْرٌ، به معنی جنس نر
- (۶۵) اِنَاثٌ: جمع اُنْثَى، به معنی جنس ماده
- (۶۶) پَالَانُ شَكْلٌ: به شکل پالان
- (۶۷) كَرَّوْهٌ: اتاقتک چوبی روباز یا دارای سایبان که دو تایی آن را در دو طرف شتر یا قاطر می‌بندند و بر آن سوار می‌شوند.
- (۶۸) جَمَلٌ: بار
- (۶۹) اَبْرَارٌ: جمع بَرٌّ و بَارٌّ، به معنی نیکان، نیکوکاران
- (۷۰) جُوْدٌ: کرم، بخشش، عطا
- (۷۱) اَيْقَاظٌ: جمع يَقِظٌ، به معنی بیداران
- (۷۲) رَقُوْدٌ: جمع راقِدٌ، به معنی خوابیدگان
- (۷۳) يَمِيْنٌ: راست
- (۷۴) يَسَارٌ: چپ
- (۷۵) تَقْلِيْبٌ: زیر و رو کردن، دگرگون کردن
- (۷۶) مَرِيْدٌ: نافرمان، سرکش
- (۷۷) بَاسِطٌ: گسترنده، گشاینده
- (۷۸) ذِرَاعِيٌّ: در اصل ذِرَاعٌ است، به معنی دست از آرنج تا انگشت
- (۷۹) وَصِيْدٌ: آستانه در خانه و غار
- (۸۰) كَهْفٌ: غار
- (۸۱) تَرْفَعٌ: غرور، تکبر، بلند شدن، برتری جویی
- (۸۲) تَبِيْرَتِكٌ: دونده سریع
- (۸۳) سَطُوْتٌ: حمله، تهاجم
- (۸۴) فَعَانٌ: آه، ناله، زاری
- (۸۵) نَمِيْیَارِيٌّ: نمی توانی، یارستن: توانستن، از عهده برآمدن
- (۸۶) فُنُقٌ: مهمان، کلمه ترکی
- (۸۷) عُنُقٌ: گردن، جمع: اَعْنَاق
- (۸۸) حَاشِ لِلَّهِ: پناه بر خدا
- (۸۹) قِيٌّ: استفرغ
- (۹۰) كَنْفٌ: جانب، ناحیه، کرانه
- (۹۱) مُفْلِسٌ: تنگدست، عاجز، تهی دست
- (۹۲) مَعِيَّتٌ: همراه بودن، همراهی
- (۹۳) تَجَلَّى: تابش، روشنی